

# درسگفتار تأثیر دین در منش آدمی، جلسه اول

استاد مصطفی ملکیان ، ۷۱-۱۳۷۰

## ضرورت بررسی تأثیر دین بر منش انسان<sup>۱</sup>

بحث این ترم تأثیر دین، بر منش آدمی است. ابتدائاً مقدمه‌ای در این باب، عرض می‌کنیم که اساساً چرا به این بحث نیازمندیم. اولین نکته در مقام مقدمه این است که در این تقسیم‌بندی، می‌توان تمامی پدیده‌ها را به دو قسم عمده، تقسیم کرد:

### تقسیم‌بندی پدیده‌ها

۱. پدیده‌هایی که وجود و عدمشان، به نیازمندی یا بی‌نیازی ما از آنها، بستگی ندارد.

۲. پدیده‌هایی که وجود و عدمشان، کاملاً به نیازمند بودن یا بی‌نیاز بودن ما از آنها، بستگی دارد.

آب را در نظر بگیرید، آب پدیده‌ای است که اگر ما انسان‌ها، به آن نیازمند باشیم، وجود خواهد داشت و اگر به آن نیاز نداشته باشیم، باز هم وجود خواهد داشت. وجودش مستقل از نیاز یا بی‌نیازی ما به آن است. فرق آن وقتی که به آن نیاز داریم و نداریم در وجود و عدم نیست؛ بلکه فرقی در اقبال و رویکرد یا عدم اقبال و رویکرد ما به آن است. اگر به آن نیازمند باشیم، آب موجود است و درعین حال مورد اقبال ماست و اگر به آن نیاز نداشته باشیم، باز موجود است؛ ولی دیگر مورد اقبال ما نیست؛ بلکه مورد ادبار ماست.

---

<sup>۱</sup> ویراستار: سرکار خانم راضیه زینلی، دانشجوی دکترای فلسفه

آب را با خط مقایسه کنید: خط نیز یکی از پدیده‌های جهان هستی است؛ ولی با آب فرق دارد. خط، پدیده‌ای است که اگر به آن نیاز داشته باشیم، وجود خواهد داشت و اگر نیاز نداشته باشیم، اصلاً وجود نخواهد داشت. نه اینکه روزگاری تاریخ به مرحله‌ای برسد که دیگر در آن مرحله، به خط نیاز نداشته باشیم، آن وقت خط وجود خواهد داشت، فقط به آن اقبال نمی‌کنیم، این گونه نیست که دیگر در آن مرحله، خطی وجود نخواهد داشت؛ یعنی خط از میان خواهد رفت. وجود خط، بسته به نیاز ما به اوست و حتماً عدمش نیز در گرو بی‌نیازی ما از اوست. به همین ترتیب سنگ متفاوت با دولت و حکومت است، سنگ نیز مثل آب است؛ ولی حکومت امری است که اگر بشر به آن نیاز داشته باشد، وجود خواهد داشت و اگر روزی انسان از آن بی‌نیاز شد، دیگر حکومت وجود نخواهد داشت.

### **تفاوت اکتشافات با اختراعات**

تمامی اختراعات، از مقوله دوم هستند و این همان نکته است که می‌گویند اختراع، زائیدهٔ احتیاج است؛ تا انسان به چیزی احتیاج نداشته باشد، آن را اختراع نمی‌کند. از این نظر اختراعات با کشفیات فرق می‌کنند.

ممکن است دانشمندی، روزی چیزی را کشف کند؛ در حالی که به آن مسئله، احساس نیاز نمی‌کرده است؛ اما ممکن نیست روزی دانشمندی چیزی را اختراع کند که بشر تا آن روز، احساس نیاز بدان نمی‌کرده است.

کشفیات اموری هستند که در عالم، وجود داشته‌اند؛ اما ما از آنها خبر نداشته‌ایم. اینکه ادیسون برق را کشف کرد، معنایش این است که در عالم طبیعت، قبل از پیدایش ادیسون، برق وجود داشته است؛ بشر از وجود برق بی‌خبر بوده است. به لحاظ وجودشناختی، فرق میان کشفیات و اختراعات این است که کشفیات قبل از کشف وجود داشته‌اند؛ ولی بشر از وجودش بی‌خبر بوده است؛ ولی اختراعات اموری هستند که قبل از اینکه بشر آنها را اختراع کند، اصلاً وجود نداشته‌اند.

### **فرق میان اختراعات و اکتشافات به لحاظ روان‌شناختی**

از لحاظ روان‌شناختی، فرق میان مکشوفات و مخترعات، این است که کشفیات می‌توانند اموری باشند که بشر اصلاً به آنها احساسِ نیازی نمی‌کرده؛ اما اختراعات مطلقاً این‌گونه نیستند. امکان ندارد مخترعات اموری باشند که بشر به آنها احساس نیاز نکرده است. علت این‌که شخص مخترع چیزی را به وجود می‌آورد، این است که حتماً در نبودنش، احساس محرومیتی می‌کرده است که خواسته آن چیزی را که بشر از نبودش رنج می‌برد، بود کند. از این نظر خط، زبان، دولت و حکومت، یکی از مخترعات بشر هستند و چون این‌گونه‌اند، همه‌وقت مورد نیازند و اگر روزی مورد نیاز نبودند، دیگر وجود نخواهند داشت. امروزه دیگر درشکه نداریم، چراکه به آن نیاز نداریم، درشکه نیز نیت مخترع بود و تا وقتی وجود داشت که بشر بدان نیاز داشت. مخترعات زائیده نیاز ما هستند و اگر نیاز نباشد، آنها نیز نخواهند بود.

### دین از مخترعات انسان است

دین نیز از مخترعات انسان است. منظور از مخترع بودن دین، جعلی بودن آن نیست؛ بلکه بدین معناست که مثل خط و زبان می‌ماند، تا بشر به دین، احساس نیاز نکند، دین به وجود نمی‌آید یا اگر هم به وجود آمد، زمانی که به آن احساس نیاز نکنند، از بین خواهد رفت. البته این‌که دین از مقولهٔ مخترعات است، هیچ وهنی برای دین به حساب نمی‌آید. اگر مخترع بودن زبان، برای زبان وهن است؛ پس مخترع بودن دین نیز برای دین، باید وهن به حساب آید، آن نیست و به تبع این هم نیست.

لذا تا هر مرحله، از مراحل تاریخ که دین وجود دارد، بفهمید که هنوز بشر به دین، احتیاج دارد. همان‌طور دربارهٔ خط، تا وقتی در جهان هست، باید یقین کنید بشر به خط احتیاج دارد و از غیر از خط، آن احتیاج، برآورده شدنی نیست. تا وقتی هم که دین وجود دارد، بدانید نیازی هست که آن نیاز هنوز هم از دین برآورده می‌شود. یعنی اولاً نیازی هست که دین آن را برمی‌آورد و ثانیاً هیچ پدیدهٔ دیگری آن نیاز را مثل دین برآورده نمی‌کند. وگرنه دلیل نداشت دین وجود پیدا بکند و به وجود خود ادامه بدهد.

**چه نیازهایی سبب شده تا دین به وجود خودش، ادامه بدهد؟**

هنوز که هنوز است دین در جهان وجود دارد. اگر پدیده‌ای به نام دین - دین را به طور کلی می‌گوییم - هنوز وجود دارد، استکشاف می‌کنیم که معلوم می‌شود هنوز در بشر نیازی هست که آن نیاز را بشر از طریق دین برآورده می‌کند. چه نیازهایی هنوز در ما هست و سبب شده دین به وجود خودش، استمرار بدهد؟

## تأثیر دین در زندگی انسان

تا الان گفتیم نیازهایی که خاستگاه دین هستند، کدامند؛ یعنی نیازهایی که منشاء دینند و سبب می‌شوند، دین همچنان به وجود و بقاء خود ادامه دهد، کدام است. همین سخن را با عبارت دیگری عرض می‌کنم و آن اینکه دین چه تأثیری در زندگی ما می‌نهد؟ کجای زندگی ما لنگی می‌کند که آن لنگی را با دین مرتفع می‌کنیم؟ اگر زندگی بشر بدون دین هیچ نقصی نداشت، چرا بشر دست از دین بر نمی‌داشت؟

مسلماً در زندگی بشر - لااقل از دید خود بشر - زندگی اش نقصی دارد که دست از دین بر نمی‌دارد و گرنه معنا ندارد زندگی بشر، بدون دین همچنان که امروزه می‌گذرد، بگذرد؛ ولی در عین حال به دین، پایبند بماند. اگر چیزی مورد دلبستگی انسان است، حتماً نیازی را از این طریق برآورده می‌کند که اگر آن موجود نباشد، آن نیازش برآورده نشده، باقی می‌ماند.

## انواع تأثیرات دین در زندگی انسان

دین چه تأثیری در زندگی بشر دارد که به خاطر آن تأثیر، از دین دست بر نمی‌داریم؟ برای جواب دادن به این سؤال، باید چند نوع تقسیم مطرح شود. اولاً اگر بنا بر این شد که تأثیر دین را در زندگی بشر ببینیم، طبیعی است بگوییم، تأثیرات باید دو قسم باشد: ۱- تأثیرات فردی<sup>۲</sup> - تأثیرات اجتماعی<sup>۳</sup>

حال ممکن است فردی قائل باشد دین فقط تأثیرات فردی دارد؛ دیگری قائل باشد دین فقط تأثیرات اجتماعی دارد و از طرفی فردی به هر دو نوع تأثیر، قائل باشد.

## اولین تقسیم‌بندی نیازها

برای اینکه این تأثیرات فردی و اجتماعی تعیین بشوند، تقسیم‌بندی‌ای که در میان فیلسوفان دین معمول است، فرض می‌گیریم. فیلسوفان دین می‌گویند برای اینکه بتوانیم دانه‌دانه روی این تأثیرات مرزی و اجتماعی انگشت بگذاریم، تأثیرات را بر دو دسته تقسیم می‌کنیم: ۱- نیازهای عمومی<sup>۴</sup> - نیازهای خصوصی<sup>۵</sup>

نیازهای عمومی، مراد نیازهایی است که هیچ بشری از آنها خالی نیست، هیچ بشری با اینکه بشر است، نمی‌تواند بگوید این نیازها را ندارد. نیازهای عام یا همگانی نیز به آن می‌گویند. هر انسانی از آن رو که انسان است، این نیازها را دارد.

یک سلسله نیازهای دیگری هم وجود دارند که این نیازها متغیرند؛ یعنی در یک انسان هستند و ممکن است در انسان دیگری نباشد، در بین گروهی از انسان‌ها باشد در گروهی دیگر نباشد. در انسان‌های یک قرن باشد و در انسان‌های قرن دیگر نباشد؛ بالاخره همه انسان‌ها ندارند. این‌ها نیازهای ثابت هستند.

---

۲- Individual

۳- Social

۴- univensal Genezal

۵- Vasiat oisen

## دومین تقسیم‌بندی نیازها

از منظر دیگری نیز نیازها را تقسیم‌بندی کرده‌اند:

۱- نیازهای بهنجار<sup>۶</sup> - ۲- نیازهای نابهنجار<sup>۷</sup>

نیازهای بهنجار، نیازهایی است که انسانی که دارای شخصیتی بهنجار و سالم هم هست، باز هم آن نیازها را در خودش احساس می‌کند؛ ولی نیازهای نابهنجار، نیازهایی است که به آن انسان‌هایی که نوعی نابهنجاری در شخصیتشان هست، اختصاص دارد؛ نوعی عدم سلامت در شخصیت آنان وجود دارد. وقتی می‌گوییم نیازی نرمال هست که آن نیاز را یک انسانی که از لحاظ روانی، عاطفی هیچ‌گونه نابسامانی ندارد؛ ولی آن نیاز را در خودش احساس می‌کند. نیازهای نابهنجار را اشخاصی در خود احساس می‌کنند و یک نوع نقص روانی، خلقی، عاطفی در آنها هست و اگر سالم بودند، این‌گونه نیازها در آنها تکون پیدا نمی‌کرد.

نکته‌ای در اینجا وجود دارد و آن این است که تفکیک بین نیازهای بهنجار و نابهنجار، کار بسیار دشواری است. اینکه انسان بهنجار و انسان نابهنجار در مقام تعیین، چه تفاوتی با یکدیگر دارند، کار بسیار دشواری است. بهنجار و نابهنجار تعاریف دقیقی دارند؛ اما ملاک شخصیت‌های دقیقی ندارند. از لحاظ تعریف<sup>۸</sup> خیلی فرقی مشخص است؛ ولی در تعیین مصداق برای آنها که گفته شود X شخصیت بهنجاری دارد و Y نابهنجار است، با تعریف، نمی‌شود تعیین مصداق کرد؛ بلکه علاوه بر تعریف، به ملاک تشخیص نیاز است و این مسئله دشواری است.

---

۶- normal

۷- Abnormal

۸- Defenitio

چنین نیست که اگر از مفهومی تعریف دقیقی داشتیم، حتماً بتوانم مصادیق آن معرف را تشخیص بدهم. برای تعریف شأنی قائلیم و برای تشخیص مصداق، به ملاک تشخیص نیاز داریم.<sup>۹</sup>

نکته دوم این است که اگر بنا بر این باشد که بگوییم نیازهای بهنجار و نابهنجار، این دو نیاز از مقوله نیازهای عمومی هستند، یا از دسته نیازهای خصوصی؟ به تعبیر دیگری با توجه به صحبت‌هایی که تا الان عرض کردم، کدام یک از این دو تقسیم‌بندی که در ادامه می‌آید، درست است؟

## تقسیم‌بندی دوگانه از نیازها

۱- نیازها: نیازهای عمومی - نیازهای خصوصی

از دید دیگری، این نیازها به دو دسته تقسیم می‌شوند: نیازهای بهنجار - نیازهای نابهنجار

۲- نیازها: نیازهای عمومی - نیازهای متغیر - نیازهای بهنجار - نیازهای نابهنجار

شاکله تقسیم، کدام یک از این دو باید باشد؟ کدام تقسیم‌بندی است که آن سخن را با توجه به تعاریفی که از عمومی و متغیر و بهنجار و نابهنجار عرض کردم، تصویر می‌کند؟

طبق تقسیم‌بندی اولی، نتیجه آن، گونه می‌شود:

۱- نیازهای عمومی بهنجار ۲- نیازهای عمومی ناهنجار ۳- نیازهای متغیر بهنجار ۴- نیازهای متغیر نابهنجار

---

۹. اگر بگوییم که تعریف شیرازی چیست؟ در جواب می‌گویید شیرازی کسی است که در شیراز متولد شده است، یا اینکه شیرازی کسی است که پدر و مادرش در شیراز متولد شده‌اند. اینکه شیرازی کسی است که در شیراز متولد شده، خیلی تعریف دقیقی است و در آن هیچ ابهامی ندارد. بعد آیا می‌توانید این تعریف را به دست بگیرید و بگویید کدام یک از دانشجویان این کلاس شیرازی‌اند یا نیستند؟ چطور می‌توانید؟ صرف تعریف فرد، معرف را با نمی‌شناساند برای اینکه فرد معرف - به تعبیر منطقیون مصداق معرف را تشخیص دهیم، تعریف کارسازی ندارد ملاک تشخیص می‌خواهیم و ملاک تشخیص به ما می‌گوید که مصدق کدام است.

این تقسیم‌بندی می‌گوید ۴ قسم نیاز داریم؛ چون وقتی می‌گویند نیازها عمومی و متغیرند و بعد همین مقسمی که تقسیم می‌شد به عمومی و متغیر، همین مقسم تقسیم به بهنجار و نابهنجار می‌شود و معنایش این است که ۲×۲ به چهار قسم نیاز پیدا می‌کنیم.

طبق تقسیم‌بندی دوم، نیاز عمومی را گفته‌ایم؛ ولی بهنجار و نابهنجار را فقط در متغیرها گفته‌ایم:

۱- نیازهای عمومی ۲- نیازهای متغیر بهنجار ۳- نیاز متغیر نابهنجار

طبق این تقسیم‌بندی، به ۳ قسم، بیشتر نیاز نداریم.

اگر بخواهیم داوری کنیم، باید گفت در هنگام تعریف از نیازهای بهنجار، بیان می‌شد که این نیازهای را اشخاص سالم یا بهنجار دارند و نیازهای نابهنجار را شخصیت‌های ناسالم دارند. وقتی گفته شد این نیازها را شخصیت‌های بهنجار یا نابهنجار دارند، هیچ کدام از جمله نیازهای عمومی که تمامی انسان‌ها داشته باشند، نیست. بنابراین این تقسیم‌بندی درستی نمی‌تواند باشد. نیازهای بهنجار را شخصیت‌های نابهنجار ندارند و نیازهای نابهنجار را شخصیت‌های بهنجار ندارند و اگر این طور است این دسته نیاز، از آن نیازهای عمومی که تمام انسان‌ها، بلااستثنا داشته باشند، نیست و چون نیست، باید مقسم نیازهای بهنجار و نابهنجار را نیازهای متغیر قرار بدهیم. نیازهای متغیر یعنی نیازهایی که در بعضی هستند و در بعضی نیستند، دو گونه‌اند یک دسته آنهایی که در شخصیت‌های بهنجار هستند و طبعاً در شخصیت‌های نابهنجار نیست و دسته دیگر آنهایی که در شخصیت‌های نابهنجار هستند و طبعاً در شخصیت‌های بهنجار نیست. اقتضای آن گونه سخن گفتن این است.

درعین حال بعضی از فیلسوفان دین گفته‌اند، همان تقسیم‌بندی اولی درست است، عمومی بهنجار، عمومی نابهنجار داریم. متغیر بهنجار و متغیر نابهنجار نیز داریم. بااینکه با نظر دقی و به نظر بنده با سخن دقی که از قول آنها عرض کردم، به نظر می‌آید این سخن، سخن درستی نباشد. ما سه نوع نیاز بیشتر نباید بگوییم.

بااین همه چون در فلسفه دین این تقسیم‌بندی گفته می‌شود، مثال‌هایی نیز براساس این تقسیم‌بندی عرض می‌کنیم.



## ترس از مرگ

مثالی که زده‌اند، برای آن نیازی که هم عمومی و هم بهنجار است، «ترس از مرگ» است. یعنی ترسی که عام است. در تمام انسان‌ها، بلااستثناء ترس از مرگ وجود دارد.

ذکر یک نکته را لازم می‌دانم و آن اینکه ممکن است بگویید اینکه در تمامی انسان‌ها، ترس از مرگ، وجود دارد، این صادق نیست؛ برای مثال حضرت علی ابن ابیطالب (ع) می‌فرمود: «و الله لابن ابی طالب انس و بالموت من الطفل بشدی امه»

چنین شخصی را چگونه می‌توان گفت از مرگ می‌ترسد؟

یا بسیاری از عرفا که اظهار می‌کردند از مرگ نمی‌هراسند؛ بلکه می‌گفتند، مرگ معشوق ماست. چگونه ترس از مرگ، یک نیاز عمومی است که در همه انسان‌ها وجود دارد؟ فیلسوف دینی در جواب می‌گوید این نیاز را نیاز افرادی می‌دانم که هنوز وارد قلمروی دین نشده‌اند. انسان‌ها عموماً این نیاز را دارند، بعد برای آنکه این نیاز را برآورده کنند، وارد قلمروی دین می‌شوند. معنایش این است که وقتی وارد قلمروی دین می‌شوند یا این نیاز به‌طور کلی در آنها ریشه‌کن می‌شود یا در نهایت در آنها تخفیف می‌یابد.

بنابراین از نظر یک فیلسوف دین، حضرت علی ابن ابیطالب (ع) یا فلان عارف را نباید به رخشان کشید، به‌خاطر اینکه او می‌گوید اینکه به رخ من می‌کشید، اثبات مدعای من است، اگر همه انسان‌ها دین نداشتند، بلااستثناء از مرگ می‌ترسیدند و اتفاقاً برای اینکه از مرگ نترسند، به دین رو می‌کنند.

نمونه‌هایی که گفتیم برای سخن فیلسوف دین نقضی نیست. فیلسوف دین می‌گوید، اگر انسان خودش باشد و خودش بخواهد به خودش وانهاده شود، از مرگ می‌ترسد و برای اینکه از مرگ نترسد، به دین رو می‌آورد و معنایش این است که وقتی به دین رو می‌کند، ترسش تخفیف پیدا می‌کند یا به‌طور کل از بین می‌رود.

## دیدگاه مانسیوفسکی در باب مرگ

یکی از این متفکرانی که معتقد است ترس از مرگ، تنها علت رویکرد مردم به دین است، متفکری به نام «مانسیوفکی» (متفکر معروف اروپای شرقی) است.

ترس از مرگ را برای یکی از نیازهای عمومی بهنجار مثال می‌زنند؛ البته نمی‌خواهم بگویم تنها نیاز عمومی بهنجار ترس از مرگ است؛ بلکه یکی از مثال‌ها برای نیازهای عمومی بهنجار، به حساب می‌آید.

## تنهایی

مثالی که برای آن می‌آوردند، یعنی نیازی که بهنجار است؛ ولی عمومی نیست (متغیر است)، مثال تنهایی است؛ یعنی آن انسان‌هایی که احساس تنهایی می‌کنند، فکر نکنید که نابهنجارند؛ بلکه دارای شخصیت‌های کاملاً سالمند؛ ولی احساس تنهایی می‌کنند، درعین حال نیاز متغیر است در بعضی‌ها هست و در برخی دیگر نیست.

## علت گرایش مردم به دین از دیدگاه اریک فروم

«اریک فروم» متفکری است که معتقد بود، علت وحید گرایش مردم به دین، احساس تنهایی است، چون احساس تنهایی می‌کنند، به دین می‌گرایند.

برای نیازی که عمومی و درعین حال نابهنجار است، سرکوب غرایض را مثال زده‌اند که قول «فروید» است. فروید می‌گفت هر انسانی احساس می‌کند بسیاری از خواسته‌هایش مجال ظهور و بروز پیدا نمی‌کند و سرکوب می‌شود و این سرکوبی خواسته‌ها سبب می‌شود انسان به دین، روی آورد.

مثال برای آنکه متغیر باشد؛ ولی نابهنجار باشد، بیماری‌های عصبی است. می‌گویند بسیاری افراد به این علت به دین روی آورده‌اند که بیماری‌های عصبی‌شان را درمان کنند. کشمکش‌ها، تعارض‌های عصبی‌شان را بهبود بخشند. برای اینکه این کشمکش‌های روانی حاصل نشود و به یک آرامشی برسند، از این نظر به دین رویکرد دارند. «پویزن» علت عمده گرایش به دین را این می‌داند. این‌ها مثال‌هایی بود که برای هر مثالش شخص شاخصی که فقط روی آن مورد، پافشاری می‌کند، گفته شد.

در اول جلسه عرض کردم می‌خواهیم تأثیر دین بر منش آدمی را بیان کنیم. اگر این جور باشد، پس معلوم می‌شود از تأثیرات دوگانه‌ای تأثیرات فردی و اجتماعی که در دین می‌گفتیم، می‌خواهیم به تأثیرات فردی پردازیم. در شخص انسان، دین چه تأثیراتی می‌نهد که آن تأثیرات سبب شده تا انسان، دست از دین بردارد؟ علت اینکه مجدداً به فردی و اجتماعی برگشتم برای این است که آن تقسیم‌بندی - بهنجار و نابهنجار و عمومی و متغیر - من حیث المجموع خیلی مورد قبول نیست و با آن تقسیم‌بندی چندان موافق نیستم. در اواخر ترم قبل در یکی از درس‌ها تقسیم‌بندی‌ای کردم بدین صورت:

## تقسیم نیازها به فردی و اجتماعی

### نیازها

#### ۱- نیازهای فردی

۱-۱- نیازهایی که انسان از آن رو که انسان است، دارد. نیازهای عمومی

۲-۱- نیازهایی که انسان از آن رو که انسان خاصی است دارد. نیازهای خصوصی

#### ۲- اجتماعی

تمام این سخنان را با اینکه به نظرم می‌آید عیب و ایرادی درشان هست، نقل کردم، چرا که در کتاب‌های فلسفه دین، این تقسیم‌بندی را در ابتدای این بحث قرار می‌دهند و من هم برای آشنایی بیشتر عرض کردم و گرنه هیچ کدامش خیلی نباید مورد اعتنا باشد و اشکالاتی در آنها وجود دارد.<sup>۱۰</sup>

در ادامه به یک‌یک این نیازها می‌پردازیم، اولین نیازی که باید بدان پرداخت بحث «ترس از مرگ» است. در واقع ما به گریز از «ترس از مرگ»، نیاز داریم.

چرا از مرگ می ترسیم؟ اینکه از مرگ می ترسیم، آیا این خودش فی حدنفسه و مستقل نوعی ترس است یا نه؛ بلکه ناشی از امر دیگری است؟ وقتی روح خود را می کاوید می رسید به اینکه از مرگ می ترسید، اگر این کاوش را ادامه دهید، آیا به این نتیجه می رسید که این ترس از مرگ، در لایه عمیق تری فرزند چیز دیگری است یا نه فرزند چیز دیگری نیست بلکه آخر کار است؟ به تعبیر دیگری آیا ترس از مرگ، اصیل است یا نسبت به چیز اصیل دیگری فرعی محسوب می شود؟

مثالی می زنم: ما به خوردن، احساس نیاز می کنیم. آیا احساس نیاز به خوردن، زائیده نیاز دیگری است یا پشت آن، نیاز دیگری نهفته نیست؛ بلکه خودش نیاز مستقلی است؟ وقتی انسان، غذا می خورد، برای این است که غریزه خوراک خودش را ارضا کند یا برای این است که غریزه عمیق تری را ارضا کرده باشد؟ زمانی که فردی می گوید انسانی که احساس نیاز به خوردن می کند، این خودش چیزی نیست که زائیده غریزه دیگری باشد و خود امر مستقلی است و برای ارضای غریزه خوراک می خورد، ممکن است فرد دیگری بگوید ارضای غریزه خوراک برای این است که غریزه ریشه دارتر دیگری می خواهد ارضا شود و آن مادر غریزه خوراک شده است.

### **علت ترس از مرگ**

حال ترس از مرگ چگونه است؟ بعضی از متفکران می گویند ترس از مرگ، ترسی درونی است و ناشی از چیز دیگری نیست، یک چیز مستقل است همان طور که احساس نیاز به خوردن آشامیدن، خوابیدن و غیره می کنیم، همان گونه هم احساس نیاز می کنیم به اینکه از مرگ بترسیم. بعضی از متفکران دیگر می گویند در پشت احساس ترس از مرگ، چیز دیگری نهفته است. به نظر می آید که این رأی درستی است.

### **علت اول ترس از مرگ: جاودانگی دوستی انسان**

به نظر می‌آید ترس از مرگ معلول علت دیگری است و آن علت دیگر، جاودانگی دوستی است و این همان نیاز عمیق است. چون جاودانگی دوست، هستیم و گمان می‌کنیم مرگ یعنی ناجاودانگی، آن وقت از مرگ می‌ترسیم. این درست مثل این است که چرا انسان از گرگ می‌ترسد؟ نه اینکه از گرگ ترسیدن غریزه‌ای در انسان باشد که گرگ‌هراسی به‌عنوان یکی از غرایز انسان قلمداد شود؛ بلکه آن چیزی که نیاز انسان است، حفظ سلامت است و چون احساس می‌کند وجود گرگ می‌خواهد به سلامت او لطمه بزند، سلامت را دوست می‌دارد و وجود گرگ، مانع سلامتی اوست، لذا از گرگ گریز می‌کند و احساس نیاز می‌کند که به هر طریق ممکن، از دست گرگ فرار کند. ترس از مرگ، مثل ترس از گرگ است که خودش چیز اصیلی نیست، آنی که اصیل است جاودانگی دوستی است.

لذا اولین علت ترس از مرگ، جاودانگی دوستی است، جاودانگی دوستی با مرگ، معارضه پیدا می‌کند، لذا انسان از مرگ می‌ترسد.

### علت دوم ترس از مرگ: ناآگاهی از اتفاقات پس از مرگ

ترس دومی هم از مرگ وجود دارد. ما که اعتقاد داریم با مرگ، نیست و نابود نمی‌شویم، اگر علت ترس از مرگ فقط جاودانگی دوستی بود، دیگر از مرگ نمی‌ترسیدیم؛ چون جاودانگی دوستی در ما هست، از طرف دیگر علی‌الغرض به این قائلیم که مرگ نقطه ختام زندگی نیست و بعد از مرگ نیز وجود ما استمرار پیدا می‌کند، لذا جاودانگی تأمین شد ولی هنوز از مرگ می‌ترسیم؟ پس معلوم می‌شود که یک علت دومی هم می‌تواند ترس از مرگ را بزیاید و آن اینکه فقط جاودانگی دوست نیست؛ بلکه می‌گوییم با این کارهایی که کرده‌ام بعد از مرگم، بر من چه خواهد گذشت؟!

اینکه گفته‌اند گناه نکنید تا ترس از مرگ، از شما بریزد، این همین قسمت را تأمین می‌کند. وقتی انسان گناه نمی‌کند، به‌نظرش می‌آید خطا نکرده است و اگر خطا نکرده از عواقب کارها نمی‌ترسد.

افرادی که معصیت نمی‌کنند، درست است ترس از مرگ در آنها کم می‌شود؛ اما آن قسمت از ترس از مرگ در آنها کم می‌شود که مربوط به عدالت کارهایشان است یا تخفیف پیدا می‌کند یا به‌طور کلی از بین می‌رود.

### چه افرادی از مرگ می‌ترسند؟

دو دسته افراد از مرگ می‌ترسند: ۱- کسانی که مرگ را نیستی و نابودی صرف تلقی می‌کنند؛ زیرا مرگ با جاودانگی دوستی آنها در تعارض است ۲- کسانی که باینکه مرگ را نقطه ختام زندگی خود نمی‌دانند؛ اما یقین دارند در زندگی کارهایی کرده‌اند که اگر بنابر این باشد که عواقب آن کارها را تحمل نمایند، آن عواقب بسیار نامطلوب است؛ از این نظر از مرگ می‌ترسند.

این دو مطلب، یک پیش فرض دارند و آن اینکه ترس از مرگ خودش نباید گزینه مستقلاً باشد وگرنه اگر گزینه مستقلاً باشد، همچنان که کسانی مثل «مالنیوفسکی» معتقدند، در آن صورت دیگر علت نمی‌خواهد و پشت آن چیز دیگری نیست که این زائیده آنها باشد.

مالنیوفسکی در کتابش می‌گوید: «انسان وحشی (نامتمدن) شدیداً از مرگ می‌ترسد. چرا؟ احتمالاً در اثر پاره‌ای از غرایض ریشه‌دار که در میان انسان و جانوران مشترک است، نمی‌خواهد مرگ را به‌منزله پایان بپذیرد، نمی‌تواند اندیشه وقفه کامل (نابودی کامل) را بپذیرد.»

اگر طبق تلقی ایشان این گونه باشد که انسان نمی‌تواند وقفه کامل (نابودی کامل) را بپذیرد، به این علت از مرگ می‌ترسد، پس درواقع باز ترس از مرگ، ناشی از جاودانگی دوستی است.

حال که از مرگ می‌ترسد، به‌خاطر اینکه نمی‌خواهد وقفه کامل در زندگی‌اش حادث شود، ایشان می‌گویند: «رو به دین می‌آورد و دین این مقصود را برایش فراهم می‌کند و به‌وجود می‌آورد. اندیشه روح و وجود روحانی نزدیک و در دسترس او (انسان وحشی) بوده است.» با تجاربی از آن است که تایلور بحث می‌کند.

بنابراین شد که انسان از مرگ می ترسد و از طرفی هم به وجود روح، قائل است. پس قائل می شود به اینکه روح نمی میرد، علی رغم اینکه بدنش می میرد، پس جاودانه است و مرگ نقطه ختام زندگی نیست و وقفه کامل نیست.

انسان با چنگ زدن به این اندیشه - اندیشه روح و وجود روحانی خودش - به باور راحت بخش استمرار روحانی و زندگی پس از مرگ می رسد. با این همه، دغدغه این را دارد که نکند مرگ نقطه ختام زندگی من باشد. با این همه این باور، باور به زندگی پس از مرگ در بازی پیچیده و دولبه بیم و امید که همیشه در رویارویی با مرگ در می گیرد، بلا منازع نمی ماند. در برابر آوای آرامش بخش امید، در برابر میل شدید به جاودانگی، در برابر صعوبت و تقریباً عدم امکان رویارویی با نابودی خود (که همه این ها می گویند می مانی) در عین حال پیش بینی هایی مؤثر و در جهت مخالف هم هست؛ مثلاً شهادت حواس، تلاشی دهشتناک جسد مردگان، ناپدید شدن محسوس شخصیت (همه این ها القا می کند) به نظر می رسد در تمام مراحل فرهنگ بشری، انسان را با اندیشه نابودی تهدید می کند. اینک در این بازی نیروهای عاطفی، در این بلا تکلیفی زندگی و مرگ نهایی، دین گاهی فرا پیش می نهد و این باور را القا می کند. باور به روح مستقل از بردن و به استمرار زندگی پس از مرگ.

### آیا دین می تواند ترس از مرگ را ریشه کن کند؟

یک سخن در این است که آیا واقعاً دین می تواند ترس از مرگ را ریشه کن کند یا نه؟ سخن دوم این است که آیا علت روی آوردن ما به دین، به فرض این هم که دین بتواند ترس از مرگ را ریشه کن کند، همین است؟

### پاسخ مالدینوفسکی

«مالنیوفسکی» به هر دو ادعا جواب می‌دهد. وی معتقد است «دین می‌تواند ترس از مرگ را یک‌باره ریشه‌کن کند و دوم اینکه معتقد است ما که به دین رو کرده‌ایم فقط به خاطر همین است که دین می‌تواند یک همچنین کاری را برای ما انجام دهد. اگر دین این کار را نمی‌کرد، ما مطلقاً به دین روی نمی‌آوریم.»<sup>۱۱</sup>

آیا واقعاً دین، ترس از مرگ را در ما از میان می‌برد یا نه؟ به فرض که جواب مثبت است، آیا واقعاً به همین دلیل به دین روی آورده‌ایم یا نه؟

اولاً ترس از مرگ با دین، یک‌سره نابود شدنی نیست، به خاطر اینکه دین می‌تواند ترس از مرگ را نابود کند؛ ولی در مراحل فرو دین خودش. شخص باید در دیانت‌پیشگی خیلی پیشرفت کرده باشد تا ترس از مرگ در او فرو ریخته باشد. کسی مثل مالنیوفسکی که می‌گوید ترس از مرگ با دین نابود می‌شود، در مقابل او این‌گونه می‌گوییم که آیا معتقدید به صرف دیانت، ترس انسان از مرگ خود تمام می‌شود یا فقط یک مرحله متعالی از دیانت‌پیشگی است که ملازم با زائل شدن ترس مرگ است، همه مراحل دیانت‌پیشگی، ترس از مرگ را از بین نمی‌برد. صرف اینکه انسان، متدین به دین خاصی شود، سبب نمی‌شود ترس از مرگ در انسان بمیرد. خیلی ملموس هم هست. به ندرت کسی را می‌بینید که متدین نباشد و به ندرت کسی را می‌بینید که از مرگ نترسد!

### دیانت‌پیشگی ملازم با فرو ریختن ترس از مرگ نیست

خود این نشان می‌دهد دیانت‌پیشگی ملازم با فرو ریختن ترس از مرگ نیست، چون در اغلب موارد انسان‌ها متدینند؛ اما اتفاقاً اغلب موارد، از مرگ می‌ترسند. دیانت‌پیشگی در افرادی که در مراحل بسیار متعالی آن هستند، می‌تواند ترس از مرگ را از بین ببرد. مراحل فرو دین دیانت‌پیشگی، خاصیت چندانی ندارد.

### دین از جهتی، ترس از مرگ را بیشتر می‌کند

---

۱۱- کتاب «علم و دین واقعیت» از مالنیوفسکی ص ۴۶ «science, Religion and Reality»



نکته دوم این است که اتفاقاً دین از یک جهت، ترس از مرگ را بیشتر می‌کند و آن این است که اگر انسان متدین به دین نبود، ثواب و عقاب اخروی در کار نبود. انسان‌هایی که ثواب و عذاب اخروی را قبول ندارند، از یک لحاظ از مرگ، کم‌تر می‌ترسند. حضرت علی بن ابیطالب (ع) ویژگی‌های شهادت را می‌گویند و بعد در آخر آن می‌فرمایند: «تمام شهادت و اوصافش دارای آن هول‌های عظیمی که در پیش خواهیم داشت، می‌گویم» معنایش این است که شخص متدین به خاطر آنکه متدین است، ترم‌های جدیدی از مرگ پیدا می‌کند و اگر متدین نبود این ترم‌های جدید را پیدا نمی‌کرد.

اگر معاد فقط خلود نفسش بود، آن وقت متدینان ترس از مرگشان خیلی کم می‌شد؛ اما معاد در ادیان دو بُعد دارد، یک بُعد آن، خودِ نفس است و بُعد دیگر آن، کیفی و پاداش است و این کیفی و پاداش آن بعدی از معاد است که اتفاقاً متدینان را از مرگ ترسان‌تر می‌کند تا آن کسانی که اصلاً به تدینی قائل نیستند.

به یک نظر درعین حال تدین استعداد دارد برای اینکه ترس از مرگ را کم کند و درعین حال که مراتب متعالی دین، ترس از مرگ را یکسره می‌تواند ریشه کن کند؛ ولی خود تدین، ترس‌های جدیدی از مرگ ایجاد می‌کند.

چون قسمت اول سخن مالتیوفسکی نادرست است، به نظر می‌آید قسمت دوم سخنش هم نادرست باشد. قسمت اول سخن او این بود که ترس از مرگ، در دین زائل می‌شود و ما گوییم خیر و چون جوابمان منفی است در قسمت دوم سخن او هم عیب پیدا می‌کند و آن این است که او می‌گفت علت وحید گرایش بشر به دین؛ ترس از مرگ است. به نظر ما چون ترس از مرگ یکسره در دین زائل نشد؛ پس هنوز هم نمی‌تواند تنها علت تدین انسان، ترس از مرگ باشد. پس اگر علتی هم در کار هست، علت تامه نیست، بلکه علت ناقصه است.

**نتیجه بحث**

ماحصل سخن تا اینجا این شد که ۱- می‌پذیریم ادیان استعداد و آمادگی‌ای در انسان‌ها ایجاد می‌کنند برای اینکه از مرگ کم‌تر ترسند. این را قبول داریم و خواهیم گفت از چه راه‌هایی این استعدادها را برای انسان‌ها فراهم می‌کنند که از مرگ کم‌تر بهرسانند. ۲- قبول داریم که در مراحل بسیار متعالی ادیان، انسان‌ها از مرگ نمی‌ترسند؛ ولی این لزومی ندارد که در مراحل - پایین‌تر ترسند ۳- در عین حال ادیان اگرچه به یک لحاظ ترس از مرگ را در ما کم می‌کنند؛ اما به یک لحاظ ترس از مرگ را در ما بیشتر می‌کنند. از این لحاظ که می‌گویند مرگ نقطه ختام زندگی نیست؛ البته ترس از مرگ را کم می‌کنند؛ ولی از این لحاظ می‌گویند آن جهان دیگری که بعد از این جهان، در آن به‌سر خواهی برد، دار مکافات است، دار محاسبه و کیفر و پاداش است. از این لحاظ ادیان - یا لاقلاً ادیانی که این‌گونه تلقی‌ای از آخرت دارند، ترس از مرگ را بیشتر می‌کنند.

از این ۳ نکته، این نتیجه را می‌خواهم بگویم که سخن مانیوفسکی در هر دو قسمت بی‌اشکال نیست. قسمت اول با توجه به این سه ویژگی درست نیست و قیمت دوش که می‌گفت انسان فقط به‌خاطر ترس از مرگ به دین‌گرایی پیدا می‌کند، درست نیست؛ چراکه اگر فقط و فقط انسان‌ها به‌دلیل گریز از ترس از مرگ، به دین‌گرایی پیدا می‌کردند وقتی به دین می‌گراییدند و می‌دیدند همچنان ترس از مرگ در آنها باقی مانده است، دیگر چسبیدن آنها به دین قابل توجه نیست. با اینکه اکثر متدینان از مرگ می‌ترسند، با اینکه زوال ترس از مرگ را در خود ندیده‌اند، هنوز به دیانت‌پیشگی خودشان چسبیده‌اند؛ لذا معلوم می‌شود از روز اول هم فقط به‌خاطر زوال ترس از مرگشان به دین رو نکرده بودند که اگر این‌گونه بود، حال که می‌دیدند ترس از مرگ در آنها ناپدید نشد، برمی‌گشتند و این به نظر من نشان می‌دهد که علت رویکرد به دین، یا اصلاً ترس از مرگ نیست یا اگر بخواهیم منصفانه سخن بگوییم لاقلاً ترس از مرگ، علت واحد رویکرد به دین نیست.<sup>۱۲</sup>

---

۱۲- س: این ترس دو جنبه دارد: بعضی ترس‌ها، ویران‌کننده است. منفی است؛ یعنی می‌تواند سامان یک زندگی را به‌هم بریزد؛ اما بعضی ترس‌ها اتفاقاً سازنده است. آن بعد ترس از مرگ که ویران‌کننده است؛ یعنی موجب از دست دادن نحوه زندگی است، دین این را می‌زدايد و کنار می‌گذارد. عاملی که به آن نیاز داریم، آن نوع ترس از مرگ را ویران می‌کند و از جاودانگی بهره می‌بریم. اما یک نوع ترس از مرگ دیگر را برای ما اثبات می‌کند که اتفاقاً سازنده است، مسئولیت می‌آورد و یک مقدار باعث می‌شود انسان عاقبت اندیش شود و از مرز حیوانیت بالاتر بیاید، با این تعبیر باز هم می‌شود گفت این امتیاز و زدودن آن نقطه منفی کار دین است پس بنابراین به دین از این لحاظ محتاجیم.

آیا می‌شود گفت ترس از مرگ یک علت برای گرایش به دین باشد؛ ولی همچنان که مانیوفسکی می‌گوید علت یگانه نباشد.

## تقسیم‌بندی دین از نظر بر گسون

هانری برگسن<sup>۱۳</sup> در کتاب «دو سرچشمه اخلاق و دین» می‌گوید: «دین بر دو قسم، قابل تقسیم است، دین ایستا<sup>۱۴</sup> و دین پویا<sup>۱۵</sup>؛ وقتی می‌خواهیم بفهمیم علت گرایش انسان‌ها به دین چیست، باید تفکیک کرد علت گرایش به دین ایستا چیزی است و علت گرایش به دین پویا چیز دیگر است. همین‌طور نباید گفت علت گرایش انسان به دین چیست؟ باید بدانیم ادیان با هم متفاوتند. ادیان ایستا، علت گرایش انسان به آنها یک چیزی است و ادیان پویا چیز دیگری است. علت گرایش انسان‌ها به دین ایستا دو عامل است: ۱- خودپسندی ۲- ترس از مرگ

کسی مثل هانری برگسن گویا به‌نظرش آمده است که نه می‌شود مثل مانیوفسکی گفت که علت یگانه گرایش به دین، ترسی از مرگ است. از آن طرف هم نمی‌شود گفت اصلاً ترس از مرگ در گرایش به دین تأثیری ندارد. نه می‌شود عامل وحید و یگانه دانست و نه یکسره از آن فارغ شد. پس ترس از مرگ را گفته که علت

---

استاد: دو نکته در جواب باید عرض کنم ۱- اگر تصویر کسانی مثل مانیوفسکی این باشد که فرمودید پس نباید بگوئید که ما برای ترس از مرگ، به دین رو می‌کنیم. باید بگویند برای معنا پیدا کردن زندگی رو می‌کنیم؛ به خاطر اینکه ترس از مرگ دو قسم شد: ترس از مرگ مخرب و ترس از مرگ سازنده و ترس از مرگ‌های سازنده‌اند که دین با می‌دهد و ما به‌خاطر این به دین رو می‌کنیم پس برای معنا دادن به زندگی رو به دین می‌کنیم، اما معنا دادن به زندگی و به خاطر این مسئله رو به دین کردن قول مانیوفسکی نیست که قول بعضی از متفکران دیگر است. که در نیاز چهارم خواهم گفت ۲- ترس از مرگ، ترس از مرگ است، سازنده بودن و مخرب بودنش، در اینکه ترس است هیچ تفاوتی ایجاد نمی‌کند ترس از مرگ مخرب است و سازنده این مهم نیست، مهم آن است که کسی مثل مانیوفسکی به ما می‌گوید ما از مرگ می‌ترسیم به دین رو می‌کنیم برای اینکه این دین ترس از مرگ داد زایل می‌کند و ما می‌گوئیم اتفاقاً ترس از مرگ را در ما زایل نکرد. همان‌طور که غم‌ها دوگونه‌اند غم سازنده؛ غم مهلک ولی با این همه غم، غم است. آن حالتی را که در درون خود بالوجدان می‌یابیم، اسم آن را غم می‌گذارم، در حالت مهلک بودن همت و در حالت سازنده بودن هم هست این سخن مانیوفسکی نیست.

۱۳- هانری برگسن فیلسوف معروف فرانسوی که تمایلات عرفای هم داشت و برنده جایزه نوبل بود، کتابش «دو سرچشمه اخلاق و دین» است که دکتر حسن حبیبی این کتاب را به فارسی ترجمه کرده است.

۱۴- static

۱۵- dynamic

گرایش به دین باشد، بی‌مدخلیت نباشد ترس از مرگ؛ اما علت واحد نباشد. یکی از دو علت باشد که علت ناقصه باشد و با علت ناقصه دیگری جمع بشوند و این دو روی هم رفته، علت گرایش به دین شوند.

در بیان هانری برگسن، دو نکته وجود دارد که اهمیت مطلب را کم می‌کند. ۱- علت گرایش به همه ادیان، این نیست؛ بلکه علت گرایش به دین ایستا است. ۲- تازه در ادیان ایستا هم علت اول را خودپسندی می‌داند و در درجه دوم از اهمیت ترس از مرگ را ذکر می‌کند.

بسط سخن هانری برگسن خیلی ما را به ضعف سخن مالدیوسکی نزدیک تر می‌کند.

والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته